هو العلیم

لزوم تزکیه و تهذیب نفس قبل از فراگیری علوم

شرح حدیث عنوان بصری ـ عبودیت و بندگی ـ جلسه ۳۱

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ
وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلى خَيرِ خَلقِه وَ أشرَفِ بَريَّتِه
أبىالقاسِمِ المُصطَفى مُحمَّد وَ عَلى ءالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ الْمُكَرَّمينَ
لاسِيَّما بَقيَّة اللهِ فِي الأرَضين، روحى وأرواحُ العالَمينَ لِتُرابِ مَقدَمِهِ الفِداء

قالَ امامُنَا الصّادقُ عليه‌السّلام لِعنوانِ البَصرى: **فَإِنْ أَرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أَوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللهَ يفْهِمْكَ.**

عرض شد: چطور انسان حقیقت عبودیت را ابتدائاً باید در خودش متحقّق کند و بعد به دنبال علم که عبارت است از معارف و حقائق کمالیه وجود، برای‌رسیدن به آن مرتبه، حرکت کند. چرا باید حقیقت عبودیت اوّل باشد؟ چه اشکال دارد که انسان، به دنبال علم باشد و بعد به دنبال تزکیه برود. اوّل به دنبال علم باشد، اوّل به دنبال شناخت باشد، اوّل به دنبال معرفت باشد و بعد از اینکه علمی آموخت آنگاه به دنبال تزکیه برود و به دنبال تهذیب نفس برود و به دنبال تحقیق و محقَّق کردن این مطالب در وجود خودش برآید؟ جهت مطلب این است که: نفس انسان قبل از تهذیب و قبل از تزکیه، دارای خصائل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است. یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنه و اوصاف قبیحه در نفس انسان وجود دارد. این همه مسائلی که الآن در عالم اتّفاق می‌افتد، این به خاطر اوصاف حسنه انسان که نیست، أوصاف قبیحه است دیگر. این زد و خوردهایی که در عالم هست، این تو و منی‌هایی که در عالم هست، اینها همه‌اش مال اوصاف قبیحه انسان است. انفاقی که انسان می‌کند بواسطه اوصاف حسنه است؛ دشمنی و عداوتی که با فردی دارد به واسطه اوصاف قبیحه است؛ ایثار و از خود گذشتگی که می‌کند بواسطه اوصاف حسنه است؛ خودمحوری و أنانیتی که موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثاره فتنه‌هاست، این مال اوصاف قبیحه است؛ مختلف هست دیگر.

این مجموعه دارای یک مسیر خاص و دارای یک وُتیره خاصّی نیست که انسان إعتماد بر او کند و بعد به واسطه إعتماد بر او و حرکت بر آن أساس به مطلوب برسد و آنگاه در مقام بر بیاید. به عبارت دیگر راهی را که انسان در زندگی‌خود در پیش می‌گیرد، این راه، راه نامطمئن و غیر قابل اعتماد است. یک وقتی شما حرکت می‌کنید از یک جا و می‌خواهید بروید یک مطلبی را به یک فردی در یک شهری بگوئید. منظور از رفتن به آن شهر، منظور این است که این مطلب به آن شخص گفته بشود. سوار ماشین می‌شوید و یا اتوبوسی، وسیله‌ای و هدف دیگری هم غیر از این ندارید و می‌گوئید: حالا می‌روم به آنجا که رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌کنم. چرا زود بگویم؟ الآن چرا؟ بروم به آنجا برسم، وقتی که رسیدم بعد این مسأله را اینطور می‌گویم. یک

وقتی شما می‌خواهید بروید یک شهری و یک کاری دارید، کار مهّم و ضروری دارید و وقتی که می‌خواهید بروید در ترمینال و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب کنید، با شکّ و تردید حرکت می‌کنید: آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلوئی ندارید از روی تابلو بفهمید که مسیر حرکت اینها کجاست. آیا همین‌طور می‌روید سوار یک اتوبوسی می‌شوید؟ بدون اینکه سؤال بکنید: آیا این راننده‌اش فرد مطمئنی هست یا اینکه فرد خبیری نیست؟ راهی را که انتخاب می‌کند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصود می‌رساند یا نمی‌رساند؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینکه آن اطاق مخصوص، قبل از آن تابلوی مخصوص، قبل از آن اعلان مخصوص، قبل از اینکه مسیرش روشن و مشخّص باشد، همین‌طوری سوار یک اتوبوسی، ببیند دارد مسافر سوار می‌کند، این‌هم برود در آن صف و سوار بشود. آقا این کجا می‌رود؟ این اتوبوس قم می‌رود؟ شاید این اتوبوس برخلاف مسیر جنوب، به سمت شمال حرکت کند. این کار را انسان انجام نمی‌دهد.

افرادی که می‌گویند انسان اوّل باید به تحصیل علم بپردازد و بعد به دنبال تزکیه و تهذیب برود، حکم آنها مانند آن فردی است که بدون توّجه به مسیر و تعیین، آن سوار یک ماشینی می‌شود، حالا این ماشین آیا او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند این دیگر دست خداست. چرا؟ بواسطه اینکه نفس دارای صفات رذیله‌ای است که آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود ممکن است به یک نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت، انسان را برساند. در جلسه قبلی عرض شد: نفس انسان دارای صفات مخفیه غیر بارزه‌ای هست حتّی برای خود انسان و این صفات مخفیه و غیربارز، در موقعیت مناسب، آن صفات می‌آیند و در اشکال مختلف و لباس مختلف، جلوه‌نمایی می‌کنند. خودشان را در معرض قرار می‌دهند. نفس کارش همین است. در ابتدای قضیه شما می‌بینید، انسان با مطلب به یک نحوی برخورد می‌کند؛ حالت استنکاف دارد: آقا! بیا این مطلب را بپذیر.

نه، این مخالف رضای خداست.

آقا! بیا این کار را انجام بده.

نه، من نسبت به صحّت و سُقم این مسیر تردید دارم.

امّا همین که وارد شد و یک قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلالهای گذشته، همه آنها نسیاً منسیا می‌شود و بعد مبدّل می‌شود به یک فردی که صد در صد این مسیر و این موقعیت را پذیرفته و از مدافعین و اعیان واقعی مطلب در می‌آید، به نحوی که دیگر نمی‌تواند خودش را از این مطلب جدا کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: کسانی که آنها مرتبط نیستند با مقام ولایت، اینها من حیث لایشعر اگر وارد مناصبی بشوند که آن مناصب، صورت ظاهری دنیوی فریبنده‌ای داشته باشد، اوّل از اعوانِ ظَلَمه، اینها مطرح

می‌شوند، بعد از یک مدّت تبدیل به «اعیان الظَّلَمه» می‌شوند. همین آقایی که قبلًا ایشان آمده بود و طرز فکر خاصّی نسبت به یک جریان داشت، بعد از گذشت دو سال، می‌بینیم عوض شده، مطالب عوض شده، چی بود آقا!؟ شما که همین حرفها را خودت به ما می‌زدی! شما که این مطالب را خودت به ما می‌گفتی! می‌بینیم نه، مطالب دیگر کم رنگ مطرح می‌شود. آن حدّت و شدّت و صلابتی که در ارتباط با قضایا، آنها قبلًا مطرح می‌شد، الآن دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد. ملایم، لَین و با یک وضعیت توأم با تردید، مطالب مطرح می‌شود. یک مدّتی دیگر که می‌گذرد، می‌بینیم نه، در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی‌آید، یک مدّتی دیگر که می‌گذرد، اصلًا اجازه نمی‌دهد کسی حرف بزند. یعنی آن طور مسأله محکم و مُبرز و آشکار می‌شود برای خودش و برای همه کأنّ خود او یکی از افراد و ارکان این جریان قرار می‌گیرد.

جریان چی؟ جریان دنیا، جریان فریبنده، جریان نفسانی، جریان اهواء، خود او کم‌کم به این کیفیت درمی‌آید. اینها مال همان حالات مخفی که در نفس است و آن حالات می‌آید و با جریان موجود، خود را تطبیق می‌دهد، وفق می‌دهد و مسأله را بر همان کیفیت حرکت می‌دهد و جلو می‌برد. اینجاست که از ابتدای مطلب، می‌گویند: اوّل باید در مقام عبودیت خودت را فرض کنی؛ اوّل باید در مقام عبودیت باشی؛ از اوّل باید این نکته را در ذهن و در نفس خود باید قرار بدهی که: مَنی که الآن می‌خواهم اقدام بر این مطلب بکنم، آیا در مقام یک عبد می‌خواهم اقدام بکنم یا خودم در اینجا هم نقشی دارم؟ این مسأله را باید ما روشن کنیم. منی که الآن می‌خواهم این پُست را قبول کنم، در مقام عبد این کار را می‌خواهم انجام بدهم، یا نه؟ این وضعیت چطوری است؟ این درسی را که می‌خواهم بخوانم، مخصوصاً این مسأله برای اهل علم و ما طلبه‌ها خیلی مبتلی‌به است ما به عنوان اینکه جزو عاملین به دستورات ائمّه علیهم‌السّلام هستیم و به حساب خود می‌خواهیم خود را شاگرد مکتب امام صادق علیه‌السّلام معرفی کنیم، در مقام شاگردی مکتب امام صادق علیه‌السّلام، در این مقام ما چه مطلبی را و چگونه می‌توانیم مطرح بشویم؟ این مسأله، مسأله مهم است. چرا؟ چون ما هر چه داریم از امام صادق علیه‌السّلام داریم، ما که از پیش خودمان چیزی اضافه نمی‌توانیم بکنیم، اگر بخواهیم از خودمان اضافه کنیم، خرابکاری را اضافه می‌کنیم. حرف دُرست ما، آن است که چهارده معصوم گفته‌اند و بس. یعنی اگر از من طلبه هر کلام صحیحی در بیاید چون این کلام مستند به چهارده معصوم است، صحیح است، خارج از این مسأله، مطالب ما همه باطل است و لغو است. پس صحّت کلام ما و حُسن کلام ما و ارزش کلام ما به خاطر این چهارده نفراست، والسّلام.

بنابراین، ابدیت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص دارد به این چهارده نفر و بس. خیلی ما بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همه دنیا فخر بفروشیم، این است که یک مقداری کلام خود را به کلام اینها نزدیک کنیم؛ این مقدار فقط، ادراک خود را به مبانی این چهارده ذات مقدّس بخواهیم نزدیک بکنیم؛ این

تاج افتخار ماست. مسیر خود را به مسیر آنها نزدیک کنیم. اعتبار کلام خود را به کلام آنها مترتّب کنیم و صرف نظر از این مسأله، بین ما با هر موقعیتی که می‌خواهیم داشته باشیم، با هر لباسی و با هر زیبی و با هر سِنّی و با هر مرتبه علمی، صرف نظر از اتّکاء و اسناد کلام به این ذوات مقدسّه بین ما و بین چهارپایان هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد. یعنی اگر این چهارده معصوم را از ما بگیرند و کلام ما را، کلامی که می‌گوئیم، ادراکاتمان، اقداممان، عملمان، افعالمان، از مبانی و از کلمات این چهارده معصوم خالی بشود و استناد به ما بخواهد پیدا بکند، ما با این‌چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی کنیم؛ هیچ تفاوتی نداریم. پس هر چه ما داریم به خاطر این چهارده نفر است. هر احترامی که مردم به سر ما می‌گذارند به خاطر اینهاست. احترامی که الآن ما شیعه داریم به خاطر چیست؟ به خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداه است دیگر. اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یک ملّت بی‌هدفِ اعمای نابینای نفهم. مگر غیر از این است؟ شخصیت شیعه به خاطر وجود مبارک امام زمان علیه‌السّلام است، همین و این مسأله را ما باید در نظر داشته باشیم.

فَاطْلُبْ أوّلًا فی نَفسِكَ حَقیقه العُبودیَّه.

أولًا بیا حساب کن: شما که طلبه هستی، شما که اهل علمی، نوکر کی هستی؟ مردم به خاطر کی به تو اعتماد می‌کنند؟ به خاطر کی به تو احترام می‌گذارند؟ به خاطر کی؟ به خاطر اینکه نوکر امام زمانیم دیگر؛ خیال می‌کنیم تازه، خیال می‌کنیم، تصوّر می‌کنیم، هیهات! کجا؟ به خاطر امام صادق مردم به ما احترام می‌گذارند؛ به خاطر همین.

این مسأله است که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: اوّلًا باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار، اوّل مشخّص بکنی کی هستی. الآن یک کسی فرض کنید که بخواهد برود برای خواستگاری، پدر و مادر دختر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: آقا! کی هستی؟ پدرت کیه؟ مادرت کیه؟ بالاخره قوم و خویشات کی‌اند؟ تحصیلاتت چقدره؟ همین‌طوری که نمی‌آیند: سلام علیکم، بفرما برو؛ اینکه نمی‌شود. معمولًا تا حالا این طور نبوده. حداقل می‌گویند: پدر و مادرت کی‌اند دیگر، دیگر حداقلّش .... بعد می‌روند، تحقیق می‌کنند، یک هفته، دو هفته، رفقایش را ببینند، اصدقائش را ببینند، در کجا درس خوانده؟ از آنها سؤال می‌کنند: آقا! این زرنگ بوده؟ نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چطور بوده؟ کیفیت تعامل و افعالش با مردم چطور بوده؟ اینکارها را که انجام می‌دهند دیگر، متعارف اینطوره. همین‌طوری که نمی‌شود بالاخره ... ما الآن چه هستیم؟ یک شیعه در هر لباسی که می‌خواهد باشد و در هر وضعیتّی که می‌خواهد باشد، شاگرد مکتب اهل بیت است. یعنی خودش را در ارتباط با مکتب اهل بیت، اوّل باید عرضه کند؛ اگر پزشک است، وقتی که می‌خواهد برود سراغ مریضها به عنوان شاگرد امام صادق باید برود. ما پزشکی هستیم که شاگرد امام صادقیم، ما پزشکی هستیم که نوکر امام زمانیم. نه اینکه بلند شود برود، نه اعتنا به این کند، نه اعتنا به آن کند، تق، توق، تق، توق، این طرف، آن طرف، فلان،

چی؟ حالا یکی آمده ... وقتی که یک نفر در یک اشتغالی هست و به یک اشتغال علمی هست، در مواجهه با افراد، باید انتساب خودش را به مکتب اهل بیت، اوّل آن را در نظر بگیرد. نوکری امام زمان علیه‌السّلام، شاگردی مکتب اهل بیت علیه‌السّلام. چرا ما شاگرد مکتب اهل بیتیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی‌خوانیم؟ پس شاگرد امام صادقیم دیگر؛ می‌خواهیم به این دستورات عمل کنیم. حضرت می‌فرماید که: وقتی می‌خواهی به دنبال یک نور حرکت کنی همان طوری که فرمودند علم وقتی می‌خواهی حرکت کنی، باید چکار کنی؟ باید در مرتبه اوّل عبودیت را باید در نظر بگیری: که من بنده‌ام. یک طلبه وقتی که می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسأله عبودیت را باید در نظر بگیرد که ما این وسط کاره‌ای نیستیم، ما به نمایندگی آمده‌ایم، ما کاره‌ای نیستیم. یک پزشک، یک مهندس، یک تاجر، یک صاحب حرفه، یک صاحب ... تمام اینها آن جنبه رسالت مسأله که در باطن قضیه است، آن را باید همیشه چه کار کنند؟ در نظر بگیرند. اگر این طور باشیم دیگر آن وقت می‌بینید آقا! این فرد با یک آرامش، با یک صلابت، با یک حریت و با یک آزادمنشی با تمام افراد یکسان برخورد می‌کند؛ هر کی می‌خواهد حالا باشد. پیش رئیس جمهور می‌خواهی بروی، برو. ما به عنوان نوکر امام زمان، می‌خواهیم برویم پیش رئیس‌جمهور. دیگر برای ما رئیس جمهور و آن خادم دم در فرقی نمی‌کند؛ چه فرقی می‌کند؟ رعایت مسائل و آداب و احترام و اینها به جای خود محفوظ است، اینها همه باید باشد؛ دستور امام است. ولی در باطن هیچگونه تغییری در رفتار، کردار، ابداً، ابداً پیدا نمی‌شود. مطلقاً. چرا؟ چون یک إتّکا داریم.

سابق می‌گویند که یک عین‌السّلطان بود در زمان ناصرالدین شاه، این عین‌السّلطان خیلی، خلاصه، صدر أعظم بود و کذا و رتق و فتق و بیا و برو و خلاصه علی ای حالٍ اینها همه کاره بودند دیگر، هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند و هر اجحافی می‌کردند و هر ظلمی هم می‌کردند و کسی هم نمی‌توانست‌صحبت کند. بعد می‌گویند این نوکرهای عین‌السّلطان وقتی که می‌رفتند سراغ یک کسی، اصلًا قبلًا تازه اطّلاع می‌دادند که نوکر عین‌السّلطان می‌خواهد بیاید. نوکر تازه می‌خواهد برود، اطّلاع می‌دادند که بله نوکر عین السّلطان می‌خواهد بیاید و باید شخص بیاید بیرون و استقبال کند، بیرون از نوکر عین‌السّلطان. یک دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: کار به جایی رسیده بود که خرهای باربر عین‌السّلطان وقتی از یک کوچه می‌رفتند کسی حقّ نداشت در آن کوچه راه برود؛ خرهای باربر که مثلًا منزل عین‌السّلطان هندوانه می‌بردند، آن موقع سوار همین الاغ و این چیزها می‌کردند. خربزه می‌بردند خانه عین‌السّلطان، لوازم می‌بردند. خر عین‌السّلطان دارد می‌آید، بروید کنار، بروید کنار، مبادا به جناب ایشان جسارت بشود، به جناب الاغ. این چیه؟ این به خاطر عین‌السّلطان است، به خاطر عین السّلطان، خرش هم در میان مردم ترسناک و مَخیف است.

ولی ما اتّکاءمان به کیست؟ ما اتّکاءمان به امام زمان است. وقتی یکی اتّکایش به امام زمان باشد پیش هر

کسی می‌خواهد در این مملکت برود. با هر مقامی می‌خواهد حرف بزند، بزند. خیلی آرام، تازه به او می‌گوید: تو هم باید مثل من باشی؛ همچین خبرهایی نیست. احترامی که داری، به خاطر امام زمان به تو احترام گذاشتند و الّا این خبرها نیست. هر شخصی در هر موقعیّتی. این می‌شود عبودیت. انسان در وهله اوّل جایگاه خودش را باید پیدا کند که این کیست؟ خیال‌نکنید این مسأله اختصاص به اهل علم دارد، نه، همه ما؛ مگر ما منتسب به تشیع نیستیم؟ مگر ما منتسب به اهل بیت نیستیم؟ ما منتسبیم دیگر. این عبودیت اگر باشد، این عبودیت مطلب را جور دیگری می‌کند. در قدمهایی که انسان برمی‌دارد، آن قدمها تفاوت می‌کند. در کارهائی که انجام می‌دهد، آن کارها تفاوت می‌کند. در بعضی از جاها تفریط نمی‌کند، در بعضی از جاها افراط نمی‌کند. اینها همه‌اش به خاطر چیست؟ به خاطر عبودیت است. البتّه ممکن است انسان اشتباه کند. آن اشتباه خواهی نخواهی، لازمه طبع بشری است. ولی حداقل فی حدّ نفسه یک مقداری خودش را جلو ببرد، یک کَمَکی، یک مقداری، یک خرده‌ای. همین، همین تأمّل، همین تأمّل کردن، این مسأله را تغییر می‌دهد.

حالا اگر مطلب این طور نباشد انسان بگوید: ما همین‌طوری آقا! درس می‌خوانیم، همین‌طوری حرکت می‌کنیم، همین‌طور جلو می‌آییم، بعداً هم خدا بزرگ است. این درس چه می‌شود؟ این درس با آمیخته‌ای از صفات حسنه و صفات رذیله با هم توأم می‌شود. در قضاوتها مطلب برمی‌گردد، در کارها مطلب عوض می‌شود، حکمها تغییر پیدا می‌کند، قضاوتها قضاوتهای نفسانی می‌شود، معیارها عوض می‌شود، ارزشها تغییر پیدا می‌کند. چرا؟ چون از اوّل با عبودیت نیامده جلو، از اوّل با زد و بند آمده جلو، از اوّل با اهواء آمده جلو، از اوّل علم را خوانده است و این علم همراه با نفس آمده جلو، حالا این علم در خدمت نفس قرار می‌گیرد، نه در خدمت عبودیت. توجیه می‌کند.

شما خیال می‌کنید این معاویه همین طوری روی منبر بود؟ همین‌طوری بر مسند خلافت بود؟ شما این طور تصوّر می‌کنید؟ نه آقاجان!. اگر همین وعّاظ و سلاطین، اگر همین‌هائی که توجیه کننده بودند و اگر همین‌هائی که مفتری بر امام و پیغمبر بودند و همین‌هایی که روایت جعل می‌کردند و همین‌هایی که به بن‌بست می‌رسیدند، به توجیه و تأویل متمسّک می‌شدند، نبودند، کی معاویه را بر مسند خلافت نگاه می‌داشت؟ چه شخصی این خلفا را بر همین مسند خلافت نگاه می‌دارد. همین موجّهین، همین افرادی که تأویل می‌کنند، همین‌هایی که می‌آیند توجیه می‌کنند، همین‌هایی که در هر روز یک حکم و یک قضاوت و یک برداشت به اجتماع عرضه می‌کنند، هم اینها دیگر. در یک موقعیت اجتماعی جلو بروند: هان! دیدید، دیدید جلو رفتیم؟ دیدید چه طور شد؟ تا در یک موقعیت اجتماعی عقب بیایند: آقا! در صدر اسلام هم همین بوده، بالاخره گاهی مسأله، پیشرفت بوده، گاهی مسأله، عقب‌گرد بوده، گاهی آنجور بوده. اینها کی‌اند؟ اینها همین موجّهینند. آقا! چرا درست حرف نمی‌زنی؟ از اوّل بیا درست بگو؛ جلو رفتی، بگو: عبد خدا هستیم، خدا توفیق داد؛ عقب

رفتی، تکلیفمان را انجام دادیم. چرا درست مثل أمیرالمؤمنین صحبت کنیم؟ چرا نیائیم مثل سیدالشهداء حرف بزنیم؟

سیدالشّهداء می‌گوید: من به تکلیفم عمل می‌کنم، می‌خواهید بکشید مرا، می‌خواهید بکشید؛ نمی‌خواهید بکشید، نکشید؛ بنده دست به بیعت با یزید نخواهم داد؛ همین.

این مسیر، مسیر أئمّه است. چرا کاری کنیم که اعتماد مردم از ما سلب بشود؟ چرا کاری بکنیم که مردم بگویند: اینها همان‌هائی هستند که نان را به نرخ موقعیت و فعلی خودشان می‌خورند؟ چرا یک عملی انجام بدهیم که آن عمل ما در زیر نقاب آن ارزشهای نفسانی و کارهایی که عامّه مردم در سایر و اطراف و اطراف جهان انجام می‌دهند، چرا ما هم همان برنامه‌ها را داشته باشیم؟ چرا این کار را انجام بدهیم؟ چرا آن طوری که امام علیه‌السّلام و ائمّه ما دستور می‌دهند، آن طور نباشیم؟ برای أمیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ همان موقعی که در زمان رسول خدا، در قلعه خیبر را می‌کَند و همان موقعی که عمر ابن عبدوَد را بر زمین می‌انداخت و همان موقعی که در جنگ بدر آن حماسه‌ها را درست می‌کرد، برای أمیرالمؤمنین موقعیت همان بود که بعد در خانه قرارش دادند و یک نفر به او سلام نکرد و یک نفر سراغ او را نگرفت و او را تک و تنها بعد از پیغمبر رها کردند. هیچ تفاوتی برایش نداشت. چرا؟ چون او أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت عنوان بصری را قبلًا خوانده بود. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به روایت عنوان بصری عمل کرده بود. امام صادق هم هر چه دارد از أمیرالمؤمنین است، او پدر همه ائمه است.

شوخی می‌کنیم دیگر. أمیرالمؤمنین حقیقت عبودیت را اوّل در خودش محقّق کرده بود بعد رفت در قلعه خیبر را انداخت. بعد رفت عمر بن عبدود را .... بیایید ببینید آقا! این مولانا در این چه می‌کند واقعاً، در جریان ...

او خدو انداخت بر روی علی ❊❊❊ افتخار هر نبی و هر ولی

در جریانِ، این اوّل رفت چه کار کرد؟ حقیقت عبودیت را ...؛ تا ناراحت شد، این کار را کرده، گفت: نه، نباید الآن سرش را جدا کرد، نباید الآن سرش را جدا کرد. چرا؟ چون با آن عبودیت، این مسأله منافات دارد. بلند شد رفت یک دور زد، یک دور زد، آرام، آرام، این هم که اینجا افتاده دیگر، کاری انجام نمی‌دهد. وقتی که مسأله آرام شد، موت و حیات عمر بن عبدود دیگر برای او تفاوتی نداشت، کفّه ترازو یکسان شد، گفت: حالا برویم سرش را جدا کنیم دیگر. این به این کیفیت .... جدا کردن سر هم برای راحت کردنش بود. نه اینکه به خاطر اینکه مطلب دیگر. این چیه؟ این دستور است: ای شیعه علی! تو باید مثل این باشی. می‌بینید تو کارها چه قدر حساب می‌رسد. چه قدر نظم را رعایت می‌کند. چه قدر به فکر است. چه قدر به این مراقبه‌ای که هِی در گوش ما خواندند، هِی در گوش ما خواندند: سالک باید مراقبه داشته باشد، کی به اینها عمل کرده؟

علی عمل کرده دیگر، أمیرالمؤمنین.

حالا اگر قضیه این طور نباشد، چی می‌شود؟ عوض می‌شود. مسائل می‌افتد در داد و ستدها، در بیا و بروها، در زد و بست‌ها، قضایا در اینجا قرار می‌گیرد.

یک قضیه‌ای نقل می‌کنم ولی مُجمل، توضیح نمی‌دهم. نقل می‌کنند: یک روز یک شخصی، با یک نفر از افرادی که مطّلع بود بر جریانات و بر مسائل، از افرادی که در همان دولت شاه و دولت سابق بودند، صحبت می‌کرد راجع به خصوصیات و اهل علم، بعد او در جواب می‌گوید که: فلانی! مطلب این طور هم که تو می‌گوئی نیست. گرچه در میان اینها هستند افرادی که دارای خلوص هستند و دارای صدق هستند و ما هم آنها را می‌شناسیم و اطّلاع داریم، ولی این طور که تو خیال می‌کنی هم مسأله این طور نیست. خلاصه وقتی که اصرار می‌کند، می‌گوید: خیلی خوب، حالا میخواهی بلند شو و بیا. اطّلاع می‌دهند که به یک نفر که آن شخصِ صاحب منصب می‌خواست بیاید برای به اصطلاح دیدن، بعد رو می‌کند به او می‌گوید: برو قبل از این، نگاه کن ببین این چه کار می‌کند. او می‌آید خبر می‌دهد قبل از اینکه مطّلع بشود می‌گفت: آقا! این گرفته خوابیده در زندان بوده بعد در می‌زنند، وارد می‌شوند می‌بینند ایشان نشسته، قبا و عمّامه دارد قرآن می‌خواند. گفت: دیدی گفتم؛ این که الآن خوابیده بود. التفات می‌کنید. حالا شما توقّع دارید مردم به ما اعتماد کنند، وقتی مطلب از مسأله عبودیت بیاید بیرون دیگر در اختیار رحمان قرار نمی‌گیرد مطلب، در اختیار شیطان قرار می‌گیرد. عبودیت مسأله را رحمانی می‌کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، در میان آقایان اختلاف افتاده بود که مرجع بعد از ایشان کی هست و چه شخصی باید تعیین بشود. رسم بر این بوده، از سابق هم بر این بوده که معمولًا آقایان می‌نشستند و نکات ترجیحی و اولویت هر کدام را بررسی می‌کردند و بعد من حیث‌المجموع حکم می‌کردند بر اینکه فرض کنید که فلان شخص أعلم است و از جهاتی، از جهات حالا علمی کذا، اینها، دیگر حالا تا اینکه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر در اینجا وارد مسائل سیاسی نمی‌شویم و پا را از حدّ گلیم خودمان فراتر نمی‌گذاریم که شاید به جاهای باریک مطلب برسد. بعد یکی را انتخاب می‌کنند. بعد از مرحوم آقای حکیم، ایشان می‌فرمودند که: از ما دعوت کردند که در جلسه تعیین مرجعیت در طهران شرکت کنیم. ایشان می‌فرمودند: مطلب خیلی برای من مبهم آمد، خیلی تاریک آمد. شرکت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و مطالبی که ردّ و بدل می‌شود، دیدم نفس من راه نمی‌دهد برای یک همچنین مطلبی، استخاره کردم؛ فرمودند: دو رکعت نماز خواندم، نماز استخاره و استخاره کردم که آیا در این مجلس شرکت بکنم یا نه؟ این آیه آمد: (أَ

لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ)[1] «اینها نمی‌دانند که خدا سِرّ و نجوای اینها را خبر دارد و از مسائلی که دارد می‌گذرد خدا مطّلع هست؟ نمی‌دانند؟ و خدا علّام‌الغیوب است.» قبل از این آیه می‌فرمودند: این آیه آمد (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ)[2] «خداوند در قلوب اینها نفاق را قرار داد چون برخلاف آن عهد و میثاقی که با آنها کرده بود، عمل کردند.» برخلاف آن تعهّدی که داشتند عمل کردند. برخلاف آن مسیری که رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام ترسیم کرده بودند، برخلاف او عمل کردند. برخلاف چه عمل کردند؟ کارهای ربا را برای مردم توجیه کردند، به جای رسیدن به مسائل حقّ به مرید و مریدبازی پرداختند. برای رسیدن به مناصب دنیوی تمام ارزشها را زیر پا گذاشتند. خدمتتان عرض کردم: در یک مجلس روضه که ما شرکت کرده بودیم، بسیاری از همین آقایان و ائمّه جماعات در طهران آمده بودند و نشسته بودند، از همین آقایان. بعد در این موقع، در اینجا عبداللَه ریاضی، رئیس مجلس در زمان شاه‌می‌آید، تمام اینها برخاستند جلوی پای او. فقط تنها کسی که برنخاست مرحوم پدر ما بود و من. همین‌طور نشسته بودیم. (...) زیر پای رئیس مجلس بلند می‌شوی؟! رئیس مجلس دوران شاه، دوران طاغوت، دوران کفر، مجلس کفر، اینجا بلند می‌شوی؟ اینها مال چیه؟ مال بی‌تعهّدی است، استقامت نداشتن است. عدم تعهّد به آن وظیفه محوّله است. برای این است. به خاطر خوش خدمتی است. به خاطر اینکه فردا یک گره از گرفتاری باز کنند. پسر آقا سربازی می‌خواهد برود، یک نامه‌ای بدهند، آقا را از سربازی معاف کنند، فلان قوم و خویش آقا کارش در گمرک گیر می‌کند، یک توصیه .... این چیزهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، من بودم در اینها، که می‌گویم، از خودم در نمی‌آورم. ما هر دو نسل را درک کردیم. هم قبل از انقلاب را و هم بعد از انقلاب را. خیلی از شما آقایان هم بودید دیگر. (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ) مگرهمین‌ها نبودند که می‌گفتند: اگر مصالح اقتضاء می‌کند ولَو برخلاف رضای الهی، باید انسان حرکت بکند؛ مگر نمی‌گفتند؟ نگفتم خدمتتان یک روزی؟ (وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ) «به خاطر آن دروغی که می‌بندند.»

اوضاع این است، چرا؟ چون روایت عنوان بصری امام صادق فقط در کتابخانه‌ها دفن شده است، چه کسی این روایت را عمل می‌کند؟ آن مرحوم آقا که در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خواند. امّا بقیه هم خواندند؟ بقیه هم این روایت را مطالعه کردند؟ آنهائی که سنّشان به هفتاد و هشتاد و شصت و نود رسید، چند بار این روایت عنوان بصری را مطالعه کردند؟ به خدا قسم اگر مطالعه می‌کردند بی‌تأثیر نبود، تأثیر می‌گذاشت. این مسأله، مسأله مهم است. این قدر که ما در روایات و در نهج‌البلاغه و در لسان رسول اکرم

---

[1] سوره التوبه (۹)، آیه ۷۸

[2] همان مصدر، آیه ۷۷

داریم که باید انسان تسلیم کند، باید انسان توکّل کند، باید انسان تفویض اموراداشته باشد، اینها که فقط لقلقه لسان نیست و هر چه انسان بدون این مسأله عبودیت جلوتر برود، خطرات بیشتر می‌شود و مفاسد بیشتری مترتّب می‌شود و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این کلام امام صادق را در خودش محقّق بکند می‌گویند جلوی ضرر را از هر کجا گرفتی اوّل منفعت است چه می‌شود؟ مسأله تغییر پیدا می‌کند.

امروز متذکّر یک روایتی شدم که از امام سجاد علیه‌السّلام نقل شده. مرحوم مجلسی در جلد هفده بحار که کتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده. من صبح رفتم این کتاب را برداشتم، روایت را پیدا کردم که بیایم برای دوستان این روایت را بخوانم و بسیار روایت، روایت مهمّی است. گرچه خطاب حضرت در اینجا به یکی از علماء است. از علماء دربار بنی مروان بنام محمّد بن‌مسلم زُهری که بسیار مرد دانشمندی بود و حضرت برای نجات او و برای دستگیری او، این نامه را به او می‌نویسد. البتّه من دیگر توضیحی در این عبارات نمی‌دهم و فقط متبرّک می‌شویم به کلمات آن حضرت و یک ترجمه عبوری که از این کلمات برای ما پیدا می‌شود، إنشاالله در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات و اینها بعداً صحبت إنشاالله شاید بشود.

کِتابُه علیه‌السّلام إلی مُحَمَّد بنِ مُسلمٍ الزُهْری یعظه. «**نامه‌ای که إمام سجّاد علیه‌السّلام به محمّد بن مسلم زهری نوشته‌اند**» **و ایشان از بزرگان از دانشمندان بود در زمان امام سجّاد علیه‌السّلام و از مسیر و ممشای أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام منحرف بود و خیلی خدمات زیادی به بنی‌امیه، ایشان کرد و در تأیید و تشئید أرکان خلفای بنی‌امیه، ایشان خیلی مؤثّر بود**

کَفانا اللَه و إیّاكَ مِنَ الْفِتَنِ و رَحِمَكَ مِنَ النّارِ «**خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ کند و از آتش در امان بدارد.**»

فَقَد أصبَحْتَ بِحالٍ ینبَغی لِمَن عَرَفَكَ بِها أنْ یرحَمَكَ. «تو در یک وضعیتی قرار گرفتی که اگر کسی مطلّع باشد به احوال تو، سزاوار است که برای تو طلب رحمت کند. تو در وضعیت نامناسبی قرار داری.»

فَقَدْ أثْقَلَتْكَ نِعَمُ اللَه بِمَا أصَحَّ مِن بَدَنِكَ و أطالَ مِن عُمرِكَ وَ قامَتْ عَلیكَ حُجَجُ اللَه بِمَا حَمَّلَكَ مِن كِتابِهِ وَفَقَّهَكَ فِیهِ مِن دِینِهِ وَ عَرَّفَكَ مِن سُنَّه نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَه عَلَیه وَ آلِه. «نعم الهی بر تو سنگینی کرده است؛ خداوند بدن سالم با صحّت و سلامت به تو عنایت کرده؛ عمر تو را طولانی‌کرده، حجج الهی بر تو تمام شده، خداوند تو را بر کتاب خودش، بر قرآن، خبیر و بصیر کرده و فقه در دین به تو عنایت کرده.» اینها چیزهایی است که امام سجّاد علیه‌السّلام دارد به این مسأله اعتراف می‌کند. یعنی محمّد بن مسلم شهاب زهری، این یک فردی بوده که فرد عادی نبوده.

وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّه نَبِیِّهِ. «و سنّت پیغمبرش را به تو شناسانده.»

ما خیال می‌کنیم آنچه را که ما به دست آورده‌ایم از پیش خودمان بدست آوردیم. آن علومی که الآن ما بدست آوردیم و بواسطه آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، این علوم از کجا بوده؟ این علوم در همین کتابها بوده و اگر این کتابها به دست ما نبود، ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند به ما صحّت و سلامتی عطا نمی‌کرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به وجود نمی‌آورد، به این مطالب می‌رسیدیم؟ به این مسائل فکر کردیم؟ نِعَم الهیه تا بر ما تمام نمی‌شد که ما در یک همچنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم که در آن موقعیت بتوانیم از اشتیاق مردم و از رغبت مردم و توجّه مردم نسبت به خودمان سوءاستفاده کنیم. اینها همه به خاطر نِعَم الهیه بود. خداوند به ما صحّت و سلامتی عنایت کرد و ما توانستیم درس بخوانیم، مباحثه کنیم، مطالعه کنیم. استعداد داد، حافظه داد، شرائط مناسب داد، معلّم داد، تمام اینها رزق و روزی داد. اینها همه شرائطی است که خداوند برای ما آماده کرده است. نسبت به همه‌همین‌طور، هر کسی در موقعیت خودش؛ اهل علم در موقعیت خودشان، دیگران هم همین‌طور، تفاوتی نمی‌کند. بعد اینجا حضرت می‌خواهند، این محمّد بن مسلم شهاب زهری را به این مسأله متوجّه کنند: تو با نِعم الهی به اینجا رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی‌امیه را توجیه می‌کنی؟ تو به واسطه کتاب الهی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد، الآن در دین خبیر شدی، آن وقت داری می‌روی با همین کتاب، خنجر به پیغمبر می‌زنی؟ تو با همین سنّت و کلماتی که از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ کردی و روی آنها تأمّل کردی، به این موقعیت رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی امیه‌ای که پسر پیغمبر را می‌کشند، داری می‌روی آنها را با همین سنّت داری تأویل می‌کنی؟ ببینید مسأله چقدر مسأله قبیح و وقیح است که انسان با همین نِعَم ...، آنوقت این پشت کردن به ولی نعمت نیست؟ ولی نعمتهای ما کی هستند؟ ولی نعمت‌های ما همین چهارده معصومند. اگر ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده کنیم و در یک موقعیت علمی قرار بگیریم، بعد بلند شویم به دشمنان اینها خدمت کنیم و به أعداء اینها برویم خدمت کنیم و کارهای خلاف آنها را با همین أدلّه توجیه کنیم. آن وقت این چه می‌شود؟ پشت کردن به ولی نعمت است.

امام سجّاد هم همین را می‌فرماید:

فَرَضَ لَكَ فِی كُلِّ نِعمَه أنعَمَ بِهَا عَلَيكَ و فِی كُلِّ حُجَّه احْتَجَّ بِهَا عَلَيكَ الفَرْضَ فِيهَا قَضَی إلَّا ابْتَلَی شُكرَكَ فِی ذَلِك.

«واجب کرده است خدا بر تو در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجّتی که بر تو اقامه کرده و تمام کرده، فرض کرده، شکر نعمت را بر تو» (وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ)[1] آن وقت به جای شکر بر نعمت، انسان بیاید بر ولی نعمت خودش خیانت کند و بر خلاف راه او حرکت کند و

[1] سوره ابراهیم (١٤)، قسمتی از آیه ٧

آن نِعَمی را که ولی نعمت در اختیار او قرار داده، آن نِعَم را در اختیار دشمن ولی نعمت قرار بده. خیلی این دیگر، مسأله مشکل می‌شود؛ خیلی قضیه سخت می‌شود؛ خیلی مطلب مهم است. که انسان یک عمر بیاید از یک شخص استفاده کند و بهره بگیرد و به یک موقعیت علمی برسد و بعد بیاید با همین بهره‌هایی که گرفته برخلاف مَرام و مکتب او بیاید دشمنان او را تأئید کند.

وَأَبْدَی فیهِ فَضْلَهُ عَلَیكَ فَقَالَ: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ)[1] **فَانْظُرْ أَیَّ رَجُلٍ تَكونُ غَدًا إِذَا وَقَفْتَ بَیْنَ یدَی اللهِ فَسَأَلَكَ عَن نِعَمِهِ عَلَیكَ كَیفَ رَعَیْتَهَا وَ عَنْ حُجَجِهِ عَلَیْكَ كَیْفَ قَضَیْتَهَا.** «نگاه کن، تو چه شخصی خواهی بود؟ چه گونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد در روز قیامت و از تو سؤال کند این نعمتهایی را که به تو داده چه گونه رعایت کردی؟ و این حججی که بر تو تمام کرده، چگونه آن حجج را به إتمام رساندی و از عهده آن أدلّه برآمدی و از عهده آن احتجاج برآمدی؟ و در محکمه الهی در قبال این حجّتهای دنیوی که خدا به تو داده چگونه می‌خواهی در قبال آن محکمه از خود دفاع کنی.

وَ لا تَحْسَبَنَّ اللهَ قابِلًا مِنكَ بِالتَّعْذِیرِ وَ لا راضِیا مِنكَ بِالتَّقصِیر، هَیهَاتَ هَیهاتَ لَیسَ كَذَلِكَ، أَخَذَ عَلَی العُلَماء فی كِتابِهِ إِذْ قالَ: (لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ)[2] خیال نکن تو می‌توانی فردا عذر بیاوری. ابداً؛ آی! گرسنه بودم، آی! در فشار بودم، آی! مردم به من بی‌اعتنایی می‌کردند، آی! خانواده‌ام در فشار بود، آی! موقعیّتم این طور بود، ما هم رفتیم همرنگ جماعت شدیم، ابداً. کجا؟ به همین راحتی؟ در فشار بودم؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟ حَبّاب بن أرَت یکی از افرادی بود که در صدر اسلام، او را زیر شکنجه قرار می‌دادند. در زمان عمر بن خطّاب، یک روز عمر گفت: حبّاب! شنیدم خیلی شکنجه‌ات کرده‌اند، این لباست را بزن بالا، این پشت را ببینم. به محض اینکه این لباسش را زد بالا، عمر نتوانست نگاه کند، چشمش را برگرداند. بعد از چند سال؟ اینها این جور بودند آقا! خیال نکن مسأله ...، وَ لا تَحْسَبَنَّ اللهَ قابِلًا مِنكَ بِالتَّعْذِیرِ عذر می‌خواهی بیاوری؟: وضعم نابسامان می‌شد اگر این‌جور نمی‌کردم. یابن رسول‌اللَه! اگر بیایم در خدمت تو، عبیداللَه زیاد در کوفه باغم را می‌گیرد. اگر بیاییم در خدمت تو خانواده‌ام را متلاشی‌می‌کند، آنها را در فشار قرار می‌دهد، آنها دیگر بدون نان می‌مانند، **وَ لا راضِیًا مِنكَ بِالتَّقصِیر.**

آن وقت امام حسین واقعاً به اینها چی بگوید؟ واقعاً چه بیاید بگوید؟ اگر ما جای سیدالشّهداء بودیم، چه به اینها می‌گفتیم؟ این آدمی این قدر نفهم، آدمی که این قدر بی‌تحمّل و بی‌تأمّل، آدمی که این قدر مسائل برای او بی‌ارزش است که سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یک وجب زمین، یک وجب زمین تخیلی، یک

---

[1] همان مصدر

[2] سوره آل عمران (۳)، قسمتی از آیه ۱۸۷

ارتباط تخیلی می‌فروشد. یک وجب زمینی که دو روز بعد می‌افتد. حالا گیرم شما از شمشیر و نیزه لشگر کوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یک راه برای جان گرفتن شما دارد؟ نه آقاجان! می‌روی یک جا می‌خوابی، یک سنگ همچین تو کلّه‌ات می‌خورد که همان جا، این را چکار می‌کنی؟ یک میکروب می‌آید در بدنت همونجا حسابت را می‌رسد، این را چکار می‌کنی؟ حالا به باغت می‌رسی؟ گیرم اینکه امام حسین را کمک نکردی، به باغت می‌رسی؟

وَلَا رَاضِيًا مِنْك بِالتَّقْصِيرِ. نه، نمی‌توانی بگویی ما قصور داشتیم. نمی‌توانی با آن کوتاهی خودت، مستوجب رضای پروردگار را جلب کنی. هیهات، ابدا، این طور نیست قضیه. امام سجّاد می‌فرماید: در این خواب و خیال بمان، مطلب این‌طور نخواهد بود.

أَخَذَ عَلَى العُلَماء فی كِتابِهِ «خدا از علما پیمان گرفته، عهد گرفته: (لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ) «باید بیان کنید برای مردم و باید حقائق را برای مردم بگوئید و باید پرده‌پوشی را کنار بگذارید، باید صادقانه و با صراحت با مردم صحبت کنید.» ملاحظه چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟ (وَ لا تَكْتُمُونَهُ)

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَدْنى ما كَتَمْتَ وَ أَخَفَّ ما احْتَمَلْتَ أَنْ آنَسْتَ وَحْشَه الظّالِمِ وَ سَهَّلتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيِّ بِدُنُوِّكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ. «کمترین چیزی که تو کتمان کردی و آسانترین چیزی که بر خودت هموار کردی، نتیجه‌اش این شده است که با وحشتی که موجب تحذیر تو از ظالم است، آمدی انس گرفتی.» یعنی ای بدبخت! به جای اینکه از ظالم دوری کنی و به جای اینکه وحشت ارتباط و نزدیکی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور کند و موجب بُعد و انعزال تو از او بشود، همین عمل تو موجب شد که آمدی و با ظالم انس گرفتی. دیگر ظالم با تو وحشت ندارد. مصاحبت ظالم برای تو وحشت ندارد، موجب ترس نیست، بی‌خیال شدی، عادت کردی، انس گرفتی. دیگر وقتی پیش ظالم می‌روی، پیش اهل دنیا می‌روی، دیگر مطلب برای تو دیگر مهّم نیست. بود و نبودش فرق نمی‌کند. سابق در خوف بودی: عجب، مبادا بروم، مبادا نزدیک بشوم، مبادا خودم را به اینها آلوده کنم، مبادا خودم را به این دنیا ملبّس کنم؛ ولی الآن نه دیگر، الآن می‌روی، می‌نشینی، می‌خندی، گپ می‌زنی، صحبت می‌کنی، نشست و برخاست می‌کنی. چرا؟ این نتیجه همین است. این کمترینش است، حالا در آن دنیا بماند.

وَ سَهَّلتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيِّ بِدُنُوِّكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ. مسأله دیگر اینکه راه ستم را بر او به واسطه نزدیکی خودت هموار کردی. چرا ظالم ظلم می‌کند؟ به خاطر این که امثال جنابعالی در خدمتش هستی. پشت ظالم به شما گرم است. چرا؟ اگر جنابعالی پشتش نبودی، آن شخص هم نمی‌آمد، آن دیگری هم نمی‌آمد، این خود را تنها می‌دید. به فکر می‌افتاد، متوجّه می‌شد. وقتی که یکی فرض کنید من باب مثال، یک خلیفه ظالم و جائر بنی‌امیه یا بنی مروان ببیند یک شخصی مثل محمّد بن مسلم شهاب زهری دارد می‌آید در دربار او، رفت و آمد

می‌کند، مردم او را می‌بینند، می‌بینند این شخص با این جلالتی که در میان مردم دارد، دارد می‌آید منزل، پیش خلیفه ...

یکی از، منصور دوانقی بود ظاهراً، بله منصور دوانقی بود یا هشام بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک بود در مکّه آمده بود برای طواف، بعد شنیده بود که طاووس یمانی از زهّاد و عبّاد معروف و اینها، از تابعین بوده این در آنجا، در آن سفر هست گفت: بگردید این طاووس را پیدا کنید، طاووس یمانی را بیاورید کارش دارم. یک روز گفتند که: بله، دارد طواف می‌کند. گفت: وقتی طوافش تمام شد بیاوریدش. گفتند که: خلیفه شما را اجابت می‌کند. گفت: خلیفه با من کار دارد خودش بیاید. این کیست؟ این کسی‌است که حقیقت عبودیت را ...، گفت: با من کار دارد آن بیاید، من که با او کار ندارم، گفت: خودش بلند شود بیاید. آن هم دید بالاخره بد است دیگر، حالا دیگر به آن افراد بگوید: نه، ولش کنید. اینها می‌رفتند، بگویند: بَه! چقدر ببینید او به دنبال نصیحت است، به دنبال استرشاد است، خودش بلند شده رفته، این اهل دنیا نیست. خلیفه از این کارها می‌کرد. این عمر از این کارها خیلی می‌کرد.

الآن یکی از چیزهایی که مطرح می‌کنند ...، یک نامه‌ای از خارج برای من فرستاده بودند، بعد در آن نامه این اهل تسنّن ظاهراً در آن کشور فعالیت می‌کردند. یکی از چیزهایی که می‌گفتند راجع به عدل و انصاف عُمَر نوشته بودند برای من، نوشته بودند که: اینقدر عمر واقعاً شخص منصفی بود که حقّ را به حقدار می‌داد، بارها می‌گفت: لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَر. گفتم: اگر گفته بود، پس چرا خلافت را واگذار نمی‌کرد؟ ببینید اینها همه حُقّه بازیش است. نگوید، چکار کند؟ وقتی در قبال جواب آن یهودی بماند، آن أمیرالمؤمنین هم می‌آید جواب می‌دهد، چکار می‌کند؛ یا باید بگوید من خیط کردم، آبروی دستگاه و خلافت و همه چیز می‌رود؛ باید بگوید بلد نیستم، جاهلم، چیزی نمی‌ماند. اینجا که می‌شود دست به دامان أمیرالمؤمنین می‌شود. حالا أمیرالمؤمنین بیاید این حرف را می‌زند، این هم بنشیند و نگاه کند؟ این که نمی‌شود؛ هم خیط کرده، آبروی خلافت را برده، حالا أمیرالمؤمنین آمده در اینجا، آبرویش را دوباره به دست آورده، خُب، این باید خودش را در میان مردم موجّه کند،. می‌گوید چی؟ **لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَر**. تو که می‌دانی **لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر**، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار کنی؟ یعنی تمام‌حرفهایشان روی حُقّه بازی است، تمام کلماتشان روی کلک است، همه‌اش کَلَک است. این همان کسی است که در حال إحتضار می‌گوید: **لَا أتَحَمَّلُهُ حَیّاً وَ مَیِّتًا** «نمی‌توانم ببینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفه مسلمین شده است.» این همان است، آن وقت حالا می‌گوید: **لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمر**، دلش برای علی می‌سوزد؟

آمد هُشام پیش طاووس یمانی و گفت: از من چیزی بخواه، بالاخره ... طاووس یمانی گفت: آن کسی که اهل آخرت است، پیش تو نمی‌آید. آن هم کسی که اهل دنیاست که تو نباید پیشش بروی، او باید پیش تو

بیاید، تو آمدی اینجا سراغ من. اگر من اهل دنیا بودم، من بلند می‌شدم می‌آمدم سراغ تو، نه اینکه به تو بگویم تو بلند شوی بیایی؛ آن هم کسی که اهل آخرت است سراغ تو نمی‌آید. این را گفت و کفشش را برداشت و در رفت که او را نگیرند، فرار کرد از مسجد الحرام رفت بیرون. البتّه نه اینکه فرار کند، می‌خواست دیگر خلاصه این هشام سر به سرش نگذاره و خلاصه برود دنبال کار و دنبال ... .

اینها افرادی هستند که حضرت می‌فرماید: بواسطه همین وجود أمثال شما، این بنی امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر کشیدند و بر خلاف سنّت رسول خدا عمل کردند.

وَ سَهَّلتَ لَهُ طَرِيقَ الغَيِّ بِدُنُوِّكَ مِنهُ حينَ دَنَوْتَ وَ إجَابَتِكَ لَهُ حينَ دُعيتَ. «**راه ستم و رستگاری را بواسطه نزدیکی خودت بر او هموار کردی و وقتی که تو را خواند به سوی خود، دعوت او را إجابت کردی.**»

فَمَا أَخْوَفَنِی أَنْ تَكونَ تَبوءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَنَه. «چه قدر من نگرانم که فردا تو را با إثم و با گناه خودت با همین خَوَنَه محشور کنند.»

الآن سرور مکّرم ما و صدیق مُعظّم ما جناب آقای حاج آقا جلال اینجا تشریف دارند. یک روز آقای حاج آقا جلال آمده بودند و در خدمتشان بودیم در زمان شاه، خدمت مرحوم آقا در آن زمان. صحبت از یک شخصی شد از یکی از این صاحب منصبان زمان شاه که در منزلش عزاداری و روضه بود. حالا اسم آوردنش صحیح نیست. ایشان، آقای حاج آقا جلال سلّمه اللَه تعالی ایشان رو کردند به مرحوم آقا و اظهار داشتند که: آقا! این شخص، آدمی است اهل حج است، اهل نماز است در منزلش روضه است و ظاهراً هم که خود ایشان گاهگاهی ظاهرًا منزلشان ذکر مصیبتی، چیزی می‌خواندند و آقایان خیلی می‌روند البتّه در اوان ارتباط ایشان با مرحوم آقا بود، در همان به اصطلاح خیلی چند ماهی بیشتر نمی‌گذشت که این صحبت شد در بین صحبت، ایشان فرمودند که: این شخص، شخصی است که مورد اعتماد دستگاه است، اگر اسمش را من ببرم شاید همه آقایان بدانند، یعنی افرادی که ...؛ از افراد صاحب منصب ارتشی بود در زمان شاه و سپهبد بود و منزلش روضه بود، آقایان اهل علم رفت و آمد می‌کردند، مجالس روضه بود، عزاداری بود و با این رفت و آمد هم بالاخره گاه گاهی آنجا مسائلی حل و فصل می‌شد، گره از مشکلاتی برداشته می‌شد. حالا علی‌أی‌حَالٍ برای آنها مفید بود. حالا هر چه بود، حالا امام حسین این وسط وجه‌المصالحه قرار گرفته، دیگر حالا بماند، ولی حالا برای آنها که خوب بود. تا ایشان این حرف را زدند مرحوم آقا در آمدند به ایشان فرمودند: **أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ**. یادتان می‌آید حاج آقا جلال؟! **أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِن** و ایشان دیگر آنجا شرکت نکردند.

این فرق بین مرد حقّ و بین مدّعی حقّ است. عمامه به همان مقدار، ریش به همان مقدار، سنّ شاید هم بیشتر، ولی چیه؟ نه آقا (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ) کنار گذاشتند. دستگاه ظالمانه شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: نگاه کنید! سپهبد کذا، با این وضعش، با این

موقعیتش، خیلی از اینها هم حتّی محاسن هم داشتند و اینها شرکت می‌کنند، اینها تو این دستگاه هستند تو همین مجلس، تو همین چیزها، از این سناتورها، از اینها، افرادی‌اند که صاحب شخصیت و اعتبار اجتماعی هستند، اهل نمازند، اهل روزه‌اند. یک وقت یکی می‌گفتش: آقا! من فلانی را می‌شناسم، تا به حال دوازده مرتبه حج انجام داده. از همین صاحب منصبان ارتشی بود. دوازده مرتبه این حج انجام داده و از آن آدمهای کذا و کذا بوده. نظام طاغوت برای بقاء خودش، احتیاج دارد به یک همچین افرادی، تا افراد عوام با توجّه به اینها گول بخورند و دچار تشکیک بشوند و آن موقعیت حساس ضدّ اسلامی آنها تحریک‌نشود و بگذرند، از مسائل بگذرند و آرام بگذرند و خیلی توجّه نکنند. اینها همین چیزهایی است که در کتابهای ماست، اینها همین‌هاست.

فَمَا أَخْوَفَنی أَنْ تَکونَ تَبوءَ بِإِثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَنَه وَ أَنْ تُسْأَلَ عَمّا أَخَذْتَ بِإِعانَتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّلَمَه«و این که تو مسئول واقع بشوی، خدا از تو سؤال کند: اینکه تو بر ظلم ظلمه اعانت کردی.»

إِنَّكَ أَخَذْتَ ما لَیسَ لَكَ مِمَّن أعطاكَ و دَنَوتَ مِمَّن لَم یرَدَّ عَلى أَحَدٍ حَقًّا[1]

روایت زیاد است، إنشاالله تتمّه روایت را در جلسه آتیه اگر خداوند به ما توفیق داد إنشاالله می‌خوانیم.

امیدواریم که خداوند ما را مشمول اوصافی که برای این‌گونه افراد در کتاب خودش ذکر کرده قرار ندهد و در هر حالی خودش مباشر با اعمال و رفتار و کردار ما باشد و از صراط مستقیم ائمّه علیهم‌السّلام آنی از آنات ما را منحرف به یمین و یسار نکند و در این چند روزه باقی مانده از عمر، حالا نسبت به گذشته و اینها، دیگر خلاصه انصافاً خداوند خودش غفّار است، امّا نسبت به این چند روزه‌ای که دیگر از عمر ما باقیمانده ما را مغبون آن نِعَم الهی و حُجَج الهی قرار ندهد. خداوند در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

اللَهمَّ صَلِّ عَلى مُحمَّد وَ آل مُحمَّدٍ

[1] روایت در بحار الانوار (۱۱۰ جلدی)، ج ۷۵، ص ۱۳۱